

ضمیمه

«سوسیالیسم در یک کشور»

گرایش‌ات ارتجاعی خودپسندگی، واکنشی است تدافعی از جانب سرمایه داری فرسوده شده نسبت به وظایفی که تاریخ در مقابلش نهاده است، یعنی وظیفه آزاد کردن اقتصاد کشور از بندهای مالکیت خصوصی و دولت ملی، و تجدید سازمان این‌ها به شیوه برنامه ریزی شده در سراسر کره ارض.

لنین در "بیانیه حقوق زحمتکشان و استثمارشدگان" - سندی که از سوی کمیساریای مردم شوروی در طول حیات چند ساعته مجلس مؤسسان بدان عرضه شد- "وظیفه اساسی رژیم جدید را چنین تعریف کرد: "مستقر ساختن سازمان سوسیالیستی جامعه و پیروز کردن سوسیالیسم در تمام کشورها. " و بدین ترتیب خصلت بین‌المللی انقلاب در سند بنیادی رژیم نوین مندرج گردید. در آن زمان، هیچ کس جرأت این را به خود نمی‌داد که مسأله را بگونه‌ای دیگر طرح کند. در آوریل ۱۹۲۴ یعنی سه ماه پس از مرگ لنین، استالین در مجموعه مقالاتش تحت عنوان اصول لنینسم، نوشت: "برای سرنگون کردن بورژوازی، کوشش‌های یک کشور کافی است - تاریخ انقلاب خود ما شاهدی است بر این واقعیت. برای پیروزی نهانی سوسیالیسم، برای سازمان دادن تولید به شیوه سوسیالیستی، تلاش‌های یک کشور، خاصه کشوری روستائی نظیر ما، کافی نیست - بدین منظور باید از همت پرولتاریای چندین کشور پیشرفته برخوردار باشیم." این سطور نیازی به تفسیر ندارند. لکن چایی که سطور فوق در نسخه‌های آن درج شده بود، از گردش خارج شده است.

شکست‌های پردامنه پرولتاریای اروپا، توأم با نخستین پیشرفت‌های بسیار ناچیز اتحاد شوروی، در پانیز ۱۹۲۴ این عقیده را به استالین القاء کرد که رسالت تاریخی

بوروکراسی شوروی ساختن سوسیالیسم در یک کشور منزوی است. پیرامون این مسأله بحثی درگرفت که برای بسیاری از ذهن های سطحی، آکادمیک یا ملاً مکتبی می نمود. لکن در واقعیت امر، این بحث انعکاسی از سر آغاز انحطاط بین الملل سوم و راه را برای بین الملل هموار ساخت.

پتروف، کمونیست سابق و از جمله مهاجران سفید کنونی که پیشتر هم از او نقل قول کردیم، با رجوع به خاطرات خویش به یاد می آورد که نسل جوان تر کادر مدیریت با چه تندی و تیزی نظریه وابستگی اتحاد شوروی به انقلاب بین المللی را رد می کردند. "چگونه ممکن است ما نتوانیم در همین کشور خودمان برای ساختن یک زندگی سعادت‌مند تلاش بکنیم؟" اگر مارکس خلاف این را گفته، معنای آن اینست که "ما مارکسیست نیستیم، بلشویک های روسی هستیم - همین!" پتروف به خاطراتش از مجادلات اواسط دهه بیست اضافه می کند که: "امروز ناگزیرم معتقد باشم که نظریه ساختن سوسیالیسم در یک کشور صرفاً یک اختراع استالینیستی نبود." این حرف کاملاً صحیح است! نظریه مزبور بدون شک حال و هوای بوروکراسی را بیان می کرد، هنگامی که آنان سخن از پیروزی سوسیالیسم می راندند، مقصود پیروزی خودشان بود.

استالین ضمن توجیه گسست خود از سنن مارکسیستی انترناسیونالیسم، با از دست دادن جانب احتیاط، متذکر شد که مارکس و انگلس با قانون توسعه ناموزون، قانونی که قرار است توسط لنین کشف شده باشد، ناآشنا نبودند. این گفتار باید در فهرست عجایب فکری مقام نخست را احراز کند. سراسر تاریخ انسان، به ویژه تاریخ سرمایه داری، آکنده از توسعه ناموزون است. سولتزف، مورخ و اقتصاددان جوان، مردی با قریحه و خصوصیات اخلاقی فوق العاده و کسی که به خاطر عضویت در اپوزیسیون چپ در زندان های بوروکراسی شوروی زیر شکنجه کشته شد، در سال ۱۹۲۶ تحقیق نظری ارزنده ای از قانون توسعه ناموزون در آثار مارکس به عمل آورد. این اثر البته امکان انتشار در اتحاد شوروی را نیافت. اثر دیگری هم هست از

ولمار، سوسیال دموکرات آلمانی مرده و فراموش شده، که آن نیز، گرچه به دلایلی کاملاً متفاوت، جزو آثار ممنوعه است. این اثر ولمار، کسی که حتی در سال ۱۸۷۸ چشم انداز یک "دولت سوسیالیستی منزوی" را - نه برای روسیه بلکه برای آلمان - ارائه داد، حاوی اشاراتی است به قانون توسعه ناموزون، یعنی باز همان قانونی که به اصطلاح تا زمان لنین ناشناخته باقی مانده بود.

جورج ولمار نوشت "سوسیالیسم بدون قید و شرط مستلزم روابطی است از نظر اقتصادی رشد یافته، ولی اگر مسأله صرفاً محدود به این می شد، سوسیالیسم باید در جایی نیرومند تر از همه می بود که رشد اقتصادی آن از همه جا عالی تر باشد. اما وضع مطلقاً چنین نیست. تردیدی نیست که انگلستان از نظر اقتصادی پیشرفته ترین کشورهاست، ولی می بینیم که در آن جا سوسیالیسم نقشی بسیار فرعی دارد. حال آن که در آلمان که پیشرفت اقتصادی کمتری داشته، سوسیالیسم به همین زودی از چنان قدرتی برخوردار شده که سراسر این جامعه کهن دیگر احساس ثبات نمی کند." ولمار با اشاره به تعدد عوامل تاریخی ای که سیر حوادث را تعیین می کند، ادامه داد: "بدیهی است که بواسطه ی رابطه ی متقابلی که بین این عوامل بی شمار وجود دارد، وقوع هیچ حرکت عمومی انسان ها نمی توانست و هنوز هم نمی تواند، از لحاظ زمان و شکل، حتی در دو کشور یکسان باشد. در همه ی کشورها که جای خود دارد... سوسیالیسم نیز از همین قانون تبعیت می کند... فرضیه ی پیروزی هم زمان سوسیالیسم در کلیه ی کشورهای با فرهنگ کاملاً منتفی است، هم چنان که این فرضیه، به دلایل مشابه، در این مورد هم مردود است که مابقی دولت های متمدن، بی درنگ و به طور اجتناب ناپذیر، از نمونه ی دولتی که بر مبنای سوسیالیستی سازمان یافته است تقلید خواهند کرد..." ولمار نتیجه می گیرد که بدین ترتیب "ما به عقیده ی دولت سوسیالیستی منزوی دست می یابیم، عقیده ای که فکر می کنم تاکنون ثابت کرده باشم اگرچه تنها امکان نیست، لکن بزرگترین احتمال است." در این اثر که به هنگام هشت سالگی لنین نوشته شده، از قانون توسعه ی ناموزون تعبیری به

مراتب صحیح تر از آن چه از پانیز ۱۹۲۴ به بعد در آثار مقلدین شوروی دیده می شود، به عمل آمده است، ضمناً باید این را هم متذکر شویم که ولمار، نظریه پردازی که کاملاً درجه دو است، در این بخش از بررسی خود صرفاً اندیشه ی انگلس را بازگو می کند. همان انگلسی که قانون توسعه ی ناموزون سرمایه داری برای او به اصطلاح "ناشناخته" مانده بود.

"دولت سوسیالیستی منزوی" مدت هاست که از صورت یک فرضیه تاریخی خارج شده و به صورت یک واقعیت درآمده است - البته در روسیه، نه در آلمان. لکن در عین حال، خود واقعیت این انزوا تجلی دقیقی است از قدرت نسبی جهان سرمایه داری و ضعف نسبی سوسیالیسم برای رسیدن از یک دولت "سوسیالیستی" منزوی به جامعه ای سوسیالیستی که برای همیشه از قید دولت فارغ شده، راه تاریخی درازی وجود دارد و این راه دقیقاً منطبق با راه انقلاب جهانی است.

بناتریس و سیدنی وب، به سهم خود این اطمینان خاطر را به ما می دهند که مارکس و انگلس تنها به این دلیل معتقد به امکان ساختن جامعه سوسیالیستی منزوی نبودند که هیچ کدام از آن ها حربه قدرتمندی مثل انحصار تجارت خارجی را "هرگز به خواب هم ندیده بود." دشوار است که انسان این سطور نویسندگان سال خورده را بخواند و احساس شرمندگی نکند. مصادره بانک ها و شرکت های تجاری، خطوط آهن و کشتیرانی تجاری، برای انقلاب سوسیالیستی به همان اندازه ضروری هستند که ملی کردن وسایل تولید - منجمله وسایلی که در رشته های صادراتی صنعت به کار می روند. انحصار تجارت خارجی چیزی نیست جز متمرکز ساختن ابزار مادی صادرات و واردات در دست دولت. این گفته که مارکس و انگلس "هرگز خواب" انحصار تجارت خارجی را ندیده بودند، در حکم اینست که بگوئیم آن ها هرگز خواب انقلاب سوسیالیستی را هم ندیده بودند. برای کامل کردن تصویر، بد نیست به این نکته اشاره کنیم که در اثر فوق الذکر ولمار، انحصار تجارت خارجی به درستی به عنوان یکی از مهم ترین ابزار کار "دولت سوسیالیستی منزوی" معرفی شده است.

بنابر این مارکس و انگلس می بایست این راز را از ولمار آموخته باشند، مشروط بر این که خود ولمار قبلاً آن را از مارکس و انگلس نیاموخته باشد.

"نظریه" سوسیالیسم در یک کشور - نظریه ای که ضمناً هرگز توسط خود استالین پرورش نیافت. پایه و اساسی هم به آن داده نشد - در این فکر به غایت بیهوده و غیرتاریخی خلاصه می شود که به خاطر ثروت های طبیعی اتحاد شوروی، یک جامعه سوسیالیستی را می توان در محدوده جغرافیایی این کشور ساخت. با موفقیتی مشابه می توان این را نیز تصریح کرد که اگر جمعیت کره زمین یک دوازدهم اندازه فعلی آن بود، سوسیالیسم می توانست به پیروزی برسد. اما در واقع، هدف از این نظریه نوین، القاء کردن یک سلسله افکار به مراتب مشخص تر در آگاهی اجتماعی بود، و آن این که: انقلاب یکسره تکمیل شده است، تضادهای اجتماعی دائماً فروکش خواهند کرد، کولاک ها تدریجاً به سوسیالیسم رشد و گسترش خواهند یافت، و سیر کلی تحولات نیز، صرف نظر، از وقایع جهان خارج، با خصلتی مسالمت آمیز و با برنامه پیش خواهد رفت. بوخارین ضمن تلاش که جهت اساس بخشیدن به این نظریه می کرد، اعلام داشت که این امر بدون چون و چرا ثابت شده است که: ما به خاطر وجود اختلافات طبقاتی در کشور و عقب افتادگی تکنیکی مان از بین نخواهیم رفت و خواهیم توانست سوسیالیسم را حتا بر این مبنای تکنیکی ناچیز بنا کنیم. این رشد سوسیالیسم البته به مراتب کندتر خواهد بود و ما با سرعتی لاک پشتی به جلو خواهیم خزید، ولی با وجود این داریم این سوسیالیسم را می سازیم و آن را خواهیم ساخت." ما فرمول "بنا کردن سوسیالیسم حتا بر مبنای تکنیکی ناچیز" را در نظر می گیریم و یکبار دیگر اشراق ملایم مارکس جوان را را به خاطر می آوریم که گفت: با یک پایه تکنیکی ضعیف "فقط نیاز عمومیت می یابد و همراه با نیاز، مبارزه برای ضروریات از نو آغاز می شود و بدین ترتیب تمام کثافت قدیم باید مجدداً برپا گردد."

در آوریل ۱۹۲۶، ضمن برگزاری پلنوم کمیته مرکزی، اپوزیسیون چپ پیشنهاد ترمیمی زیر را در مورد نظریه سرعت لاک پشتی ارائه داد: اشتباهی اساسی خواهد بود اگر فکر کنیم که ما در یک محیط سرمایه داری می توانیم با سرعتی اختیاری به طرف سوسیالیسم پیش برویم. تقرب بیشتر ما به سوسیالیسم تنها با این شرط تضمین خواهد شد که فاصله صنعت ما از صنعت پیشرفته سرمایه داری بیشتر نشود، بلکه به طور واضح و محسوس کمتر شود." استالین اعلام کرد که این پیشنهاد ترمیمی حمله ای "پنهانی" به نظریه سوسیالیسم در یک کشور است، و حق هم داشت. او حتا هرگونه تمایل به ربط دادن سرعت سازندگی داخلی به شرایط مربوط به تحولات بین المللی را یکسره رد کرد. مطابق گزارش تندنویس پلنوم، آن چه استالین گفت کلمه به کلمه چنین بود: "در این جا هرکس عامل بین المللی را پیش بکشد، اصلاً شکل مسأله را نفهمیده است. یا روی مسأله گیج است چون آن را نفهمیده و یا عمداً سعی می کند مسأله را به گیجی بکشانند." بدین ترتیب پیشنهاد ترمیمی اپوزیسیون رد شد.

اما توهم ساختن سوسیالیسم با سرعت لاک پشتی، بر مبنای فقر زده و در محیطی پر از دشمنان قدرتمند، نتوانست زیر ضربات انتقاد برای مدت زیادی دوام بیاورد. در نوامبر همان سال ضمن برگزاری پانزدهمین کنفرانس حزب، بی آن که جهت آمادگی از قبل کلمه ای در مطبوعات بیان شده باشد، اعلام شد که ضرورت دارد "در دوره تاریخی نسبتاً؟) کوتاهی به سطح توسعه صنعتی کشورهای سرمایه داری پیشرفته رسید و سپس از آن ها جلو زد." ولی با طرح شعار رسیدن و جلو زدن از تمام دنیا در "دوره ای کوتاه"، نظریه پردازان سرعت لاک پشتی دیروز گرفتار همان عامل بین المللی شده بودند که بوروکراسی شوروی بطرزی این چنین خرافاتی از آن وحشت داشت و بدین ترتیب بود که طی یک دوره هشت ماهه، اولین و ناب ترین نظریه استالینیستی از هم وا رفت.

سوسیالیسم ناگزیر باید در تمام جنبه ها از سرمایه داری "جلو بزند" - این چیزی بود که اپوزیسیون در مارس ۱۹۲۷ در یک سند زیرزمینی نوشت: "اما در حال حاضر مسأله بر سر رابطه سوسیالیسم و سرمایه داری به طور کلی نیست، بلکه مربوط به توسعه اقتصاد شوروی است نسبت به آلمان، انگلستان و ایالات متحده. منظور از عبارت دوره تاریخی کوتاه چیست؟ یک سلسله از برنامه های پنج ساله در آینده، ما را به جایی می رساند که به مراتب از سطح کشورهای پیشرفته غرب پایین تر است. در این مدت جهان سرمایه داری شاهد چه اتفاقاتی خواهد بود؟ . . . اگر امکان شکوفایی مجدد سرمایه داری برای ده ها سال را قبول داشته باشیم، در آن صورت سخن گفتن از سوسیالیسم در کشور عقب مانده ما چیزی جز یک باد تو خالی و رقت انگیز نیست. در آن صورت لازم است بگوئیم که ارزیابی ما از کل عصر حاضر به عنوان عصر زوال سرمایه داری، یک اشتباه بوده است، در آن صورت پس از کمون پاریس، جمهوری شوروی دومین تجربه در استقرار دیکتاتوری پرولتاریا بوده است - تجربه ای گسترده تر و پر ثمرتر، اما فقط یک تجربه . . . با این همه آیا دلایلی جدی برای ارزیابی مجدد از این عصر ما و از معنای انقلاب اکتبر به عنوان حلقه ای در انقلاب جهانی، وجود دارد؟ خیر! . . . کشور های سرمایه داری با اتمام کمابیش کامل دوران نوسازی (پس از جنگ) . . . کلیه تناقضات قدیمی داخلی و بین المللی پیش از جنگ را به شکلی به مراتب شدید تر از گذشته احیاء می کنند. همین است که پایه و اساس انقلاب پرولتاریائی را تشکیل می دهد. این که ما داریم سوسیالیسم را می سازیم یک واقعیت است. لکن واقعیتی بزرگ تر و نه کوچک تر - چرا که عموماً کلیت یک چیز بزرگ تر از اجزاء آن است - مسأله تدارک دیدن انقلاب اروپا و انقلاب جهانی است. جزء فقط توأم با کل می تواند فاتح شود . . . پرولتاریای اروپا برای حرکت در جهت تسخیر قدرت نیازمند مدت زمان به مراتب کوتاه تری است از آن چه ما از نظر تکنیکی برای رسیدن به اروپا و آمریکا بدان نیاز داریم . . . در عین حال، ما باید فاصله بین سطح بارآوری کار خود و مابقی جهان را به طور منظم

کاهش دهیم. هر قدر که پیشرفت ما بیشتر باشد، خطر امکان تهاجم قیمت های پائین و متعاقباً خطر تهاجم ارتش ها کمتر می شود. . . . هر قدر که ما سطح زندگی کارگران و دهقانان را بالاتر ببریم، به انقلاب پرولتاریائی حقیقتاً شتاب بیشتری خواهیم بخشید، و آن انقلاب نیز همان قدر سریع تر ما را از تکنیک جهانی بر خوردار خواهد کرد، و به طریق اولی ساختمان سوسیالیستی ما نیز با واقعیتی بیشتر به عنوان بخشی از ساختمان اروپا و جهان پیشرفت خواهد نمود." این سند هم مانند اسناد دیگر بی جواب ماند - مگر این که شما اخراج از حزب و بازداشت ها را به عنوان جوابی به آن تلقی کنید.

پس از طرد عقیده سرعت لاک پستی، لازم شد که عقیده پیوسته به آن یعنی رشد و گسترش کولاک ها به سوسیالیسم را نیز مردود شمرد. و لیکن نابود کردن کولاکسیسم به طریق اداری به نظریه سوسیالیسم در یک کشور جان تازه ای بخشید. زمانی که طبقات "به طور بنیادی" بر چیده شوند، این بدان معنی است که سوسیالیسم "به طور بنیادی" حاصل شده است (۱۹۳۱). جوهر اساسی فرمول مزبور عبارت بود از احیای این مفهوم که جامعه سوسیالیستی را می توان بر "مبنائی ناچیز" بنا کرد. چنان چه بیاد داریم، در همان روزها بود که مطابق توضیحات یک روزنامه نگار رسمی، فقدان شیر برای اطفال به علت نبودن گاو بود، نه به علت نقصان های سیستم سوسیالیستی.

اما ملاحظات مربوط به بارآوری کار مانع از آن شد که استراحت و آرامش با فرمول تسکین دهنده سال ۱۹۳۱، فرمولی که می بایست خرابی های ناشی از اشتراکی کردن کامل را جبران کند، به طول بیانجامد در رابطه با استخانوف، استالین بطرزی غیرمترقبه اعلام کرد که "بعضی ها فکر می کنند سوسیالیسم را می توان از طریق نوعی برابرسازی مادی مردم بر مبنای یک زندگی فقرزده تقویت نمود. این حقیقت ندارد. . . در واقع، سوسیالیسم تنها بر مبنای بارآوری عالی کار، عالی تر از میزان بارآوری تحت سرمایه داری، می تواند فاتح شود." کاملاً صحیح! لکن درست

در همان زمان، برنامه جدید "سازمان کمونیست های جوان" - مصوب آوریل ۱۹۳۶ در همان کنگره ای که آخرین بقایای حقوق سیاسی را از "سازمان کمونیست های جوان" باز گرفت - باری این برنامه، خصلت سوسیالیستی اتحاد شوروی را به شکل قاطعانه زیر تعریف کرد: "کل اقتصاد ملی کشور سوسیالیستی شده است. هیچ کس به خود زحمت تطبیق این مفاهیم متضاد را نمی دهد. هر یک از این مفاهیم براساس نیازهای آتی اشاعه می یابد. فرقی هم نمی کند، چرا که هیچ کس جرأت انتقاد ندارد.

سخنگوی کنگره ضرورت اتخاذ برنامه جدید توسط "سازمان جوانان کمونیست" را با کلمات زیر توضیح داد: "برنامه قدیمی حاوی فرضیه ایست کاملاً اشتباه و ضدلنینیستی مبنی بر این که روسیه فقط از طریق انقلاب پرولتاریائی جهانی می تواند به سوسیالیسم نائل شود." این نکته ی برنامه اساساً غلط و نمایانگر نظریات تروتسکیستی است - همان نظریاتی که استالین در آوریل ۱۹۲۴ هنوز از آن ها دفاع می کرد. گذشته از این، معلوم نیست چطور برنامه ای که در سال ۱۹۲۱ به وسیله ی بوخارین نوشته شد و در پولیت بورو (دفتر سیاسی حزب) که لنین نیز در آن حضور داشت مرور گردید، اکنون پس از گذشت پانزده سال می تواند "تروتسکیستی" شود و باید دقیقاً به برنامه ی عکس خود تغییر پیدا کند! اما استدلالات منطقی در جایی که مسأله ی منافع مطرح باشد، کاری از پیش نمی برند. بوروکراسی که استقلالش را از قید پرولتاریای کشور خود به دست آورده است، نمی تواند وابستگی اتحاد شوروی به پرولتاریای جهانی را بپذیرد. قانون توسعه ی ناموزون سبب شد که تضاد بین تکنیک و روابط مالکیت سرمایه داری سست ترین حلقه ی زنجیر جهانی از هم بگسلد. سرمایه داری عقب مانده روسیه می بایست اول از همه تاوان ورشکستگی سرمایه داری جهانی را بپردازد. در سراسر طول تاریخ، قانون توسعه ی ناموزون با قانون توسعه ی مرکب تکمیل شده است. سرنگونی بورژوازی در روسیه منجر به برقراری دیکتاتوری پرولتاریا گردید- یعنی به جهیدن کشوری عقب مانده از روی

کشورهای پیش رفته انجامید. لکن استقرار اشکال سوسیالیستی مالکیت در کشور عقب مانده، رو در روی سطح نامناسب تکنیک و فرهنگ قرار گرفت. انقلاب اکتبر که خود مولود تضادهای بین نیروهای تولیدی جهان و اشکال مالکیت سرمایه داری بود، به سهم خود تضادی بین نیروهای تولیدی ناچیز ملی و اشکال سوسیالیستی مالکیت بوجود آورد.

انزوای اتحاد شوروی مسلماً عواقب آنی خطرناکی که از انتظارشان می رفت را به دنبال نداشت. جهان سرمایه داری نابسامان تر و از کار افتاده تر از آن بود که نیروی پتانسیل خود را تا آخرین درجه رها کند. "زمان تنفس" بیش از آن چه یک خوشبینی انتقادآمیز جرأت امیدوار بودن به آن را داشت به طول انجامید. ولی انزوا و عدم امکان استفاده از منابع اقتصاد جهانی، حتا بر مبنای سرمایه داری (میزان تجارت خارجی از سال ۱۹۱۳ چهار تا پنج برابر کاهش یافته است)، علاوه بر ایجاد هزینه های سنگین دفاع نظامی، موجب یک بهره برداری فوق العاده نامطلوب از نیروهای تولیدی و نیز بالا رفتن کند سطح زندگی توده ها گردید. اما حاصل خطرناک تر این انزوا و عقب ماندگی، همان اختاپوس بورکراتیسم بوده است.

معیارهای قضائی و سیاسی ایجاد شده به وسیله ی انقلاب، اقتصاد عقب مانده را دست خوش عملی مترقی نمود، ولی از سوی دیگر خود آن معیارها نیز از تأثیر تنزل دهنده عقب ماندگی مصون نماند. هر قدر که اتحاد شوروی بیشتر در یک محیط سرمایه داری باقی بماند. انحطاط بافت اجتماعی آن عمیق تر می شود. این انزوای طولانی ناگزیر منجر به احیای سرمایه داری خواهد شد، نه استقرار کمونیسم ملی.

اگر بورژوازی ممکن نیست به طور مسالمت آمیز به یک دموکراسی سوسیالیستی رشد و گسترش یابد، حقیقت این است که یک دولت سوسیالیستی نیز به طریق اولی نمی تواند به طور مسالمت آمیز با یک سیستم جهانی سرمایه داری در هم آمیخته شود. در دستور روز تاریخ، نه توسعه ی سوسیالیستی مسالمت آمیز "یک کشور"،

بلکه سلسله ای طولانی از تشنجات جهانی قرار دارد: یعنی جنگ ها و انقلاب ها. در حیات داخلی اتحاد شوروی نیز تشنجات اجتناب ناپذیرند. اگر بوروکراسی در مبارزه به خاطر اقتصاد با برنامه مجبور شد کولاک ها را کولاک زدائی کند. طبقه ی کارگر نیز در مبارزه برای سوسیالیسم مجبور به بورکرات زدائی از بوروکراسی خواهد شد. و چنین خواهد بود کلمات حک شده بر روی سنگ قبر بوروکراسی: "این جا آرامگاه نظریه ی سوسیالیسم در یک کشور است."

۱- «دوستان» اتحاد شوروی

برای اولین بار است که یک حکومت نیرومند در خارج از کشور انگیزه ای برای مطبوعات فراهم می کند، نه برای مطبوعات محترمانه دست راستی بلکه برای مطبوعات چپ و ماورا چپ. هم دردی های توده مردم نسبت به انقلاب کبیر (روسیه) به طرز بیسیار ماهرانه به آبیگر آسیاب بوروکراسی شوروی کانالیزه می شود. مطبوعات "هم درد" غرب دارند به طور غیرمحسوس حق چاپ هر چیزی را که ممکن است قشر حاکم اتحاد شوروی را برنجاند از دست می دهند. کتاب هائی که کرملین خواهان آن ها نیست شریانه از قلم می افتند، و نوشته های پوزش طلبان پرمدعا و نیم بند به زبان های بسیاری منتشر می شوند. در سراسر این کتاب ما سعی کرده ایم از نقل آثار "دوستان" رسمی خودداری کنیم، نوشته های اصیل خام و زمخت را به عبارت پردازی های دهن پرکن خارجی ترجیح داده ایم. لکن نوشته های "دوستان"، منجمله نوشته های بین الملل کمونیستی و بالاخص زمخت ترین و مبتذل ترین بخش های آن، تل بزرگی را بوجود می آورد که در سیاست نیز دارای نقشی کم اهمیت نیست. ما باید این چند صفحه آخر را به بررسی این نوشته ها اختصاص بدهیم.

در حال حاضر گفته می شود که کتاب زوج "وب"، تحت عنوان کمونیسم شوروی، بزرگ ترین سهمیه اعطا شده به گنجینه اندیشه هاست. این دو نویسنده به جای این

که به بررسی دست آوردها و جهت گسترش آن‌ها بپردازند در دو هزار و دویست صفحه به تفسیر اندیشه‌ها، اطلاعاتی‌های ادارات و تعبیرات قانون می‌پردازند. و چنین نتیجه می‌گیرند: زمانی که طرح‌ها، برنامه‌ها و قوانین به موقع اجرا در آیند، کمونیسم در اتحاد شوروی تحقق خواهد یافت. اینست محتوی این کتاب یاس آور، کتابی که به گزارشات ادارات مسکو و مقالات مربوط به جشن‌های سالانه در مطبوعات مسکو صورت تازه ای می‌دهد.

دوستی با بوروکراسی شوروی به معنای دوستی با انقلاب پرولتاریائی نیست بلکه برعکس به معنای تمرد علیه آنست. زوج "وب" البته حاضر به پذیرفتن این هستند که سیستم کمونیستی بالاخره به بقیه جهان نیز سرایت خواهد کرد. "اما چگونه، چه موقع، کجا، با چه تغییراتی و این که آیا این امر از طریق انقلاب خشونت بار یا رخنه مسالمت آمیز و یا حتا تقلید آگاهانه صورت خواهد گرفت یا نه، سؤالاتی است که ما نمی‌توانیم پاسخ بدهیم." این خودداری دیپلماتیک از پاسخ گویی - یا در حقیقت این پاسخ بی چون و چرا - مهم ترین خصیصه "دوستان" و بیانگر ارزش واقعی دوستی آن‌هاست. اگر پیش از وقوع انقلاب ۱۹۱۷، هنگامی که پاسخ گویی به این سؤال به غایت دشوارتر بود، همه کس سؤال را بدین گونه پاسخ می‌گفت، امروز دولت شوروی در دنیا وجود نداشت و "دوستان" انگلیسی مجبور بودند احساسات دوستانه خود را صرف چیزهای دیگر کنند.

زوج "وب" طوری درباره بیهودگی امید داشتن به انقلاب اروپا صحبت می‌کنند که گویی اصلاً نیازی به گفتن آن نیست، و از این موضوع دلیل آرامش بخشی بر صحت نظریه سوسیالیسم در یک کشور استنتاج می‌کنند. آنان با توانائی و اختیار اشخاصی که انقلاب اکتبر برای شان امری کاملاً تعجب آور، آن هم تعجبی ناخوشایند بوده، به ما در مورد لزوم ساختن جامعه سوسیالیستی در چارچوب اتحاد شوروی در غیاب چشم اندازهای دیگر، درس می‌دهند. مشکل می‌توان در مقابل این حرف، شانه‌ها را با بی ادبی بالا نینداخت! مجادله ما با زوج "وب" بر سر لزوم ساختن کارخانه‌ها در

اتحاد شوروی و به کار بردن کودهای شیمیایی در مزارع اشتراکی شده نیست، مجادله بر سر اینست که آیا تدارک دیدن انقلاب در انگلستان ضروریست یا نه و نیز این که چگونه باید این کار را کرد. در مقابل این سؤال، جامعه شناسان پر فضیلت جواب می دهند: "ما نمی دانیم." و البته خود این سؤال را هم مغایر "علم" می دانند.

لنین نسبت به آن بورژوای محافظه کاری که خویشتن را سوسیالیست می پنداشت، و مخصوصاً نسبت به طرفداران فابین در انگلستان، بی رحمانه خصومت می ورزید. با مراجعه به فهرست اسامی پیوسته به "آثار" او به آسانی می توان دریافت که رفتار لنین در سراسر زندگی فعالش نسبت به زوج "وب" خصومتی بود شدید و تغییرناپذیر. او در سال ۱۹۰۷ نوشت که زوج "وب"، "مداحان بی پروای مکتب جهالت انگلستان" هستند که "می کوشند تا چارتیسم، این دوره انقلابی نهضت کارگری انگلستان را، به عنوان یک بازیچه صرف قلمداد کنند." اما بدون چارتیسم، کمون پاریس وجود نمی داشت. و بدون هر دوی آنها، انقلاب اکتبری در کار نمی بود. اگر امروز نیز انقلاب از نظر آنان یک "بازیچه صرف" نباشد، کماکان امریست بیگانه و متخاصم.

چنان که همه می دانند، لنین در مجادلاتش علیه فرصت طلبان زحمت داشتن رفتاری موقرانه را به خود نمی داد. اما الفاظ ناسزاگونه ای که او در طول سال های متمدای به کار می برد (مانند "نوکران بورژوازی"، "خانین"، "کاسه لیس ها")، ارزیابی دقیقاً سنجیده شده ای بود از زوج "وب" به عنوان حواریون "فابینیسم" - یعنی مکتب احترام و ستایش سنتی از وضع موجود. به هیچ وجه نمی توان گفت که نظریات زوج "وب" در طی سال های اخیر دست خوش تغییری ناگهانی شده است. آن اشخاصی که در حین جنگ از بورژوازی خود حمایت می کردند و بعد ها نیز از پادشاه لقب "لرد پاسفیلد" را گرفتند، اکنون که از کمونیسم در یک کشور، آن هم یک کشور خارجی، پیروی می کنند، نه چیزی را زیر پا گذاشته اند و نه به هیچ وجه

عوض شده اند. "سیدنی وب" در همان زمانی که داشت به بوروکراسی شوروی نزدیک می شد، وزیر مستعمرات - یعنی زندانبان اصلی امپریالیسم انگلیس - هم بود و این اثر دو جلدی خود را براساس مطالبی می نوشت که از ادارات انگلیس دریافت می کرد.

زوج "وب" حتی تا سال ۱۹۲۳ هیچ فرق عمده ای بین بلشویسم و تزاریسیم نمی دیدند (برای مثال رجوع کنید به زوال تمدن سرمایه داری، ۱۹۲۳). اما آن ها اکنون کاملاً به "دموکراسی" رژیم استالین پی برده اند. در این جا نیازی نیست که به دنبال یک تناقض بگردیم. زمانی که پرولتاریای انقلابی آزادی فعالیت را از جامعه ی "فضلاً" گرفت، طرفداران فابین به خشم آمدند، اما هنگامی که بوروکراسی آزادی فعالیت را از پرولتاریا می گیرد، آن ها فکر نمی کنند آب از آب تکان خورده است. آیا این کار همیشگی بوروکراسی کارگری نبوده است؟ زوج "وب" قسم می خورند که انتقاد در اتحاد شوروی کاملاً آزاد است. از این آدم ها نباید انتظار شوخ طبعی داشت. آن ها با جدیت تمام اشاره به آن "انتقاد از خود" معروفی می کنند که بخشی از وظایف رسمی افراد است، و همیشه می توان جهت و محدودیت های آن را دقیقاً از قبل پیش گونی کرد.

می گویید ساده لوحی است؟ نه انگلس و نه لنین، سیدنی وب را ساده لوح نمی پنداشتند. بهتر است بگوئیم وب به رژیم موجود احترام می گذارد. بالاخره هر چه باشد، مسأله به رژیمی تثبیت شده و میزبانی مهمان نواز مربوط می شود. زوج "وب" انتقاد مارکسیستی از وضع موجود را فوق العاده تقبیح می کنند. تصورشان اینست که مأموریت یافته اند تا میراث انقلاب اکتبر را از شر اپوزیسیون چپ مصون نگهدارند. برای کامل تر شدن تصویر باید این را بگوئیم که حکومت حزب کارگر انگلستان که لرد پاسفیلد (سیدنی وب) در کابینه آن مقامی داشت، از دادن ویزای ورود به بریتانیا به نویسنده این کتاب خودداری کرد. بدین ترتیب، سیدنی وب که درست در همان روزها داشت روی کتابش در مورد اتحاد شوروی کار می کرد، از

دیدگاه نظری از اتحاد شوروی دفاع می کند ولی در عمل به دفاع از امپراطوری اعلیحضرت (پادشاه انگلستان) برخاسته است. و انصافاً باید گفت که او در هر دو مورد نسبت به خویش صادق مانده است.

برای بسیاری از خرده بورژواهایی که نه طریق به کار بستن قلم را می دانند و نه طرز استفاده از چارو را، ثبت رسمی "دوستی" شان با اتحاد شوروی حاکی از داشتن مصالح معنوی عالی تر است. برای اینان عضویت در مجامع فراماسونری یا باشگاه های مسالمت جوین وجه اشتراک بسیاری با عضویت در جمعیت "دوستان شوروی" دارد، چرا که بدین وسیله امکان داشتن دو نوع زندگی فراهم می شود: یک زندگی روزمره در محیط مربوط به مصالح عادی، و یک زندگی تفریحی که روح را صفا می دهد. این "دوستان" از هر چند صبحی به دیدار مسکو می روند. آنان تراکتورها، شیرخوارگاه ها، پیشقراولان، زنان چترباز و خلاصه همه چیز به جز آریستوکراسی را در ذهن شان ثبت می کنند. بهترین آنان آریستوکراسی را به علت خصومتی که خود با ارتجاع سرمایه داری دارند، نادیده می گیرند. آندره ژید صادقانه اذعان می کند که: "حمله احمقانه و نادرستی که علیه اتحاد شوروی صورت می گیرد باعث شده که ما با نوعی لجاجت به دفاع از آن برخیزیم. اما حماقت و نادرستی دشمنان توجیهی بر کوری خود آدم نیست. به هر طریق، توده های زحمتکش محتاج دوستانی هستند که روشن بین باشند.

ابراز هم دردی همه جا گیر رادیکال های بورژوا و بورژواهای سوسیالیست منش نسبت به قشر حاکم اتحاد شوروی، دلایلی دارد که بی اهمیت نیستند. در محافل سیاستمداران حرفه ای، صرف نظر از اختلافات برنامه ای آنان، همیشه اکثریت با کسانی است که به "ترقیات" از پیش حاصل شده یا آن هانی که راحتی حاصل خواهد شد، دوستی نشان می دهند. در دنیا تعداد اصلاح طلبان نسبت به انقلابیون و هم چنین تعداد سازشکاران نسبت به آشتی ناپذیرها به میزان غیر قابل قیاسی بیشتر است. تنها در آن دوره های استثنائی تاریخ که توده ها به جنبش در می آیند است که انزوای

انقلابیون پایان می پذیرد و اصلاح طلبان به سرنوشت ماهی های بیرون افتاده از آب گرفتار می شوند.

در جرگه ی بوروکراسی کنونی شوروی یک نفر هم نیست که پیش از آوریل ۱۹۱۷ و حتا مدتی قابل ملاحظه پس از آن، عقیده دیکتاتوری پرولتاریا را یک فانتزی خیال انگیز نمی دانست. (در آن زمان این "فانتزی" به نام . . . تروتسکیسم معروف بود.) نسل مسن تر "دوستان" خارجی به مدت ده ها سال منشویک های روسیه را سیاستمداران واقعی به شمار می آوردند، یعنی همان کسانی را که خواهان تشکیل "جبهه مردم" با لیبرال ها بودند و عقیده دیکتاتوری پرولتاریا را بدترین نوع دیوانگی می دانستند. اما تشخیص یک دیکتاتوری هنگامی که به وقوع پیوسته و حتا بطرز بوروکراتیکی چرکین شده است - مسأله دیگری است. مسأله ای است که دقیقاً با ذهن این "دوستان" وفق می دهد. اکنون اینان نه تنها نسبت به دولت شوروی ادای احترام می کنند، بلکه در مقابل دشمنان حتا به دفاع از آن بر می خیزند - البته این دفاع آن قدرها که علیه تدارک بینندگان آینده صورت می گیرد، علیه کسانی که آرزوی ایام گذشته را در سر دارند نیست. در جاهانی که این "دوستان" میهن پرستان فعال هستند، مانند اصلاح طلبان فرانسوی، بلژیکی، انگلسی و دیگران، برای شان آسان تر است که همبستگی خود را با بورژوازی تحت لوای دفاع از اتحاد شوروی انجام دهند. و از سوی دیگر، در جاهانی که "دوستان" برخلاف میل شان شکست طلب شده اند، مانند سوسیال میهن پرستان دیروزی در آلمان و اتریش، امیدشان به اینست که متحد شدن فرانسه و شوروی می تواند آن ها را در سازش با هیتلر و شوسنیک یاری کند. لئون بلوم، همان کسی که در دوران قهرمانی بلشویسم دشمن آن بود و صفحات روزنامه لویویولار را به سم پاشی علنی علیه انقلاب اکتبر اختصاص می داد، اینک حاضر نیست یک سطر در رابطه با افشای جنایات بوروکراسی استالین چاپ کند. درست همان طور که به روایت انجیل، موسی که تشنه دیدن چهره خدا بود اجازه یافت فقط در برابر عقب گاه الهی سر تعظیم فرود آورد،

ستایشگران عمل انجام یافته نیز فقط قادرند که از یک انقلاب، کپل گوشتی بوروکراتیک آن را ببینند.

"رهبران" کمونیست کنونی نیز اساساً از همین قماشند. پس از زدن یک سری پشتک و اروهای میمون وار، اینان ناگهان کشف کرده اند که در فرصت طلبی مزایای سرشاری نهفته است و در روی آوردن به فرصت طلبی آن چنان از خود خامی نشان داده اند که معرف جهالت خاص آنان است. سجد برده وار آنان در برابر دوایر فوقانی کرمین، که همیشه برای خودشان هم خالی از منفعت نیست، کافیست که قدرت داشتن هر نوع ابتکار انقلابی را از آنان بگیرد. در پاسخ به انتقادات سیاسی، اینان کاری جز زوزه سر دادن و وعو کردن بلد نیستند، و گذشته از این، هر وقت ارباب تازیانه اش را به دست گرفت اینان شروع به تکان دادن دم شان می کنند. این جمع بدترکیب، که در لحظه فرا رسیدن خطر از چهار سو فلنگ را می بندند، ما را "ضدانقلابی" می دانند. اما چه باک؟ تاریخ، به رغم خصلت سخت گیری که دارد، نمی تواند گهگاه نمایشی مضحک نداشته باشد.

"دوستان" صادق تر و بیناتر، دست کم هنگام صحبت های خودمائی، اعتراف می کنند که آفتاب شوروی بی لکه نیست. آنان با به کار بردن یک تحلیل تقدیرآمیز به جای تحلیل دیالکتیکی، خود را با این اندیشه دلداری می دهند که در شرایط موجود، "نوعی" انحطاط بوروکراتیک اجتناب ناپذیر بود. فرضاً که این طور باشد! مقاومت در برابر این انحطاط نیز یک باره از آسمان نازل نشده است. هر ضرورتی دارای دو قطب است: یکی ارتجاعی و دیگری مترقی. تاریخ به ما می آموزد که اشخاص و احزابی که به قطب های متفاوت یک ضرورت چسبیده اند، در دراز مدت، در دو سوی متفاوت سنگربندی ها جای می گیرند.

استدلال نهائی "دوستان" اینست که هر نوع انتقاد از اتحاد شوروی مورد استفاده ارتجاعیون قرار می گیرد. در این شکی نیست! ما می توانیم چنین فرض کنیم که آن ها سعی خواهند کرد از کتاب حاضر چیزی هم عاید خود نکنند. آیا هرگز چیزی

خلاف این هم دیده شده؟ بیانیه کمونیست با لحنی تحقیرآمیز صحبت از این واقعیت می کند که ارتجاع فئودالی سعی داشت از انتقاد سوسیالیستی به عنوان سلاحی علیه لیبرالیسم استفاده کند. این امر باعث نشد که سوسیالیسم انقلابی راه خود را ادامه ندهد. و این مانع از ادامه راه ما نیز نخواهد شد. نشریات بین الملل کمونیستی حتا ادعا می کنند که انتقاد ما زمینه را برای دخالت نظامی علیه شوراهای فراهم می کند. معنی واضح این حرف اینست که حکومت های سرمایه داری با آموختن از نوشته های ما در باره انحطاط بوروکراسی شوروی، بلافاصله دست به لشکرکشی می زنند تا انتقام اصول لگدمال شده انقلاب اکتبر را بگیرند! کسانی که به نفع بین الملل کمونیستی بحث و جدل می کنند، به جای شمشیر تیز، مسلح به تکه چوبی ناهموار و یا حتا ابزاری زمخت تر از آن هستند. یک انتقاد مارکسیستی که هر چیز را با نام واقعی اش می خواند، در واقع فقط می تواند اعتبار محافظه کارانه دیپلماسی شوروی را در چشم بورژوازی بالا ببرد.

در مورد طبقه کارگر و قهرمانان واقعی آن در میان روشنفکران، وضع طور دیگری است. کتاب ما در آنان تردید و بی اعتمادی بوجود می آورد - نه نسبت به انقلاب بلکه نسبت به غاصبین انقلاب. لکن این دقیقاً هدفی است که ما برای خود تعیین کرده ایم. نیروی محرکه پیشرفت حقیقت است نه دروغ.